درس پانصد و نود و چهارم

بحث راجع به مسئلهٔ ماهیت و کیفیت ثبوتش در ارتباط با وجود (۴)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

عدمی نبودن ماهیت

تعریف ماهیت

بحث راجع به مسئلهٔ ماهیت و کیفیت ثبوتش در ارتباط با وجود روشن شد، حالا یا به خیال ما روشن شد! علیٰ‌کلّ‌حال که این مسئلهٔ ماهیت بر خلاف قوم که می‌گویند: امر عدمی است، امر عدمی نیست و مقصود از عدمی بودن شیئی در عرض وجود و در محاذی با وجود است اگر مقصود این باشد که اصلاً ماهیت به‌هیچ‌وجه هیچ نوع بروز و ظهوری ندارد و همان عدمی که از مفهوم عدم استفاده می‌شود همان مفهوم بر ماهیت حمل می‌شود که این خلاف وجدان است و ماهیت عبارت از همان هیئت خارجیه و رتبهٔ آن شیء مشخص و معین خارجی است. چه اینکه او از حقایق مبدعات باشد یا از حقایق ماده و صورت و عینی خارجی باشد در هردو مسئله ماهیت به این کیفیت خواهد بود.

بناءًعلیٰ‌هذا آن خصوصیتی که ماهیت دارد عبارت از همان مرتبهٔ وجودی آن شیء متعین است، به آن ماهیت گفته می‌شود و این ماهیت همان تعین آن شیء است که آن تعین آن شیء را از سایر اشیاء متمایز و جدا می‌کند و این مسئله رتبهٔ وجودی همان شیء در مجردات و مادیات است؛ در مادیات مسئله مشخص است که هر شیء مادی مرکب ـ البته ترکیبش ترکیب اتحادی است نه انضمامی ـ از ماده و صورت است؛ ماده به تمام اَشکال و انحاء چه مادهٔ کثیف و چه مادهٔ رقیق و لطیف مانند امواج و نور و سایر اشیاء مادی که از نقطه‌نظر وجودی دارای رقت و لطافت هستند و می‌توانند از حوادث و موانع رد شوند و همین مطلب راجع به مسئلهٔ موجودات دیگر که اجنه هستند هم به همین کیفیت خواهد بود.

وجود اجنه؛ وجودی مابین مادی و برزخی

زیرا وجود اجنه وجود مادی است نه وجود مجرد، منتها وجود مادی آنها مابین وجود مادی صرف و وجود برزخی مثالی است لذا می‌توانند از موانع رد بشوند و عبور کنند و انسان نمی‌تواند هم‌چنین قدرتی را

پیدا بکند. بله، افرادی که از نقطه‌نظر سیطرهٔ نفسی و سیطرهٔ بر ماده و جسم خودشان دارای هم‌چنین استیلائی هستند آنها هم می‌توانند این مسئلهٔ تلطیف و ترویقی که سایر موجودات می‌توانند برای خودشان به‌وجود بیاورند این انسان‌ها هم یک هم‌چنین حالتی را برای خود به‌وجود بیاورند بدون اینکه مسئلهٔ انحاء و خلق جدید در میان باشد این نحوه از وجود را می‌تواند برای خودش به‌وجود بیاورد و متخلق به این نحو باشد، گرچه برای سایر افراد این محال و ممتنع است. چون آنها نسبت به وجود مادی و نسبت به نفس یک هم‌چنین استیلاء و ولایت و قدرتی را ندارند و این‌هم مطلبی نیست که فقط اختصاص به ملتزمین داشته باشد بلکه به هر شخصی که دارای قدرت روحی هست ولو در غیر از نحلهٔ اسلام از سایر ملل و نحل و از سایر افراد هم دارای یک هم‌چنین مسئله‌ای باشند حتی بعضی‌ها هم به‌نحو قلیل و شاذ حتی اصلاً احتیاج به ممارست و ریاضات ندارند و خود آنها فی‌حدّنفسه یک هم‌چنین حالت روحی حتی از دوران کودکی دیده شده که دارند و یک هم‌چنین مطلبی برای آنها خواهد آمد و الآن هم هستند بعضی از افراد که یک هم‌چنین حالاتی دارند و این هیچ ارتباطی به مسائل التزام و غیر التزام و این مطالب ندارد.

تفاوت تشکل وجودی در ظروف مختلف

این مربوط به ماده است که درصورتی‌که آن حقیقت حقیقت مادی باشد و آن تعین تعین مادی باشد در اینجا خود ماهیت تشکل وجودی آنها به این کیفیت است و تشکل وجودی در ظروف مختلف هم متفاوت است؛ در یک ظرف دارای یک خصوصیت است و در ظرف دیگر ممکن است خصوصیتش فرق کند؛ این دفعه خصوصیتش خصوصیت مادی کثیف است و در مرتبهٔ بعد خصوصیتش خصوصیت مادهٔ رقیق است. دو ماهیت در اینجا پیدا می‌شود. در وهلهٔ سوم خصوصیتش خصوصیت فقط صورت است و همین بدن جنبهٔ صوری به خود می‌گیرد و جنبهٔ صورت مثالی به خود می‌گیرد و اصلاً از مرتبهٔ مادیت خارج می‌شود و این صورت مثالی می‌شود که البته این بحث‌ها در عرفان نظری آمده است ولکن ادراک این مسائل برای فهم‌های عادی و فهم‌های عرفی مشکل است چون بسیاری از این مطالب گرچه از نقطه‌نظر فلسفی قابل برای توجیه هست اما از آنجایی که از نظر شهود، افراد با این معانی معرفت ندارند لذا ادراکش برای آنها مشکل است و تا وقتی که خود آنها در یک هم‌چنین مجرایی واقع نشوند نمی‌توانند آن‌طوری‌که بایدوشاید مطلب را ادراک بکنند.

همین‌طور نسبت به سایر حقایق عالم تکوین ـ ملائکه باشند عقول باشند نفوس مجرده باشند ـ تمام اینها هرکدام ماهیتشان عبارت از همان نحوهٔ وجودی‌شان است یعنی همان نحوهٔ وجودی آنها در رتبهٔ خود که دارای یک خصوصیتی است که آن خصوصیت را از بقیه ممتاز و جدا می‌کند، آن خصوصیت ماهیت او می‌شود. طبیعتاً جبرائیل با میکائیل تفاوت دارد و این دو با اسرافیل و عزرائیل متفاوت هستند و هرکدام از اینها ملائکه‌ای

را که در زیر فرمان خودشان و در تحت امرونهی خودشان دارند هرکدام با آنها متفاوت هستند و به‌عنوان یک نیروی عالی و أعلیٰ نسبت به مراتب مادون ظهور دارند. آن‌وقت اگر این مسئله را ادراک بکنید این آیاتی که دارد: ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا﴾،[1] ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ﴾[2] یا ﴿ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ﴾[3] این سه آیه می‌تواند آن حقیقت ربطی خودش را در اینجا پیدا کند درست مثل یک ظروف مرتبه‌ای که یک ظرف به این مقدار گنجایش و حجم دارد. یک ظرف به این مقدار و یک ظرف به این مقدار. سه مرتبهٔ مختلف از حجم‌های مختلفه در اینجا وجود دارد. یک آبی که در این ظروف مرتبطه می‌آید برای اینکه این ظرف کوچک که در اینجاست پر و مملو از ماء بشود باید قبلاً ظرف قبلی که در این مرتبه هست مملو از آب شده باشد و اگر این ظرف مملو از آب بشود مرتب بر این است که ظرف بالاتر مملو از آب شده است و این حکم ظرف بالاتر نسبت به ظرف پایین‌تر حکم ولائی است و حتی نسبت به ظروف بعد از او تا برسد به ذرات این حقیقت ساریهٔ آثار وجود در این ظروف مختلفه.

منظور از آیهٔ ﴿اللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها﴾

بنابراین وقتی که می‌فرماید: ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا﴾ این همان اراده و انزال قدرت افناء است که از ناحیهٔ پروردگار می‌آید و آن قدرت برای انتزاع روح از بدن إعمال می‌شود و بدون ارادهٔ پروردگار حتی یک برگ از درخت نمی‌افتد. این معنای ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ﴾ است. پس بدون ارادهٔ پروردگار هیچ مسئله‌ای انجام نمی‌شود تا چه برسد به انتزاع روح از بدن که برای خودش حساب‌وکتابی دارد. بعد که می‌فرماید: ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ﴾ آن ارادهٔ پروردگار در وجود حضرت عزرائیل تجلی پیدا می‌کند و حضرت عزرائیل است که إعمال قوهٔ این امحاء را در اینجا محقق می‌کند و به‌وسیلهٔ او متحقق می‌شود. بعد حضرت عزرائیل همین مسئله را نسبت به ملائکه‌ای که در تحت فرمان او هستند و وضعیت این ملائکه با وضعیت ملائکهٔ دیگر فرق می‌کند [دارد].

مثلاً داریم که آن رسلی که به جانب لوط یا برای ابراهیم آمدند برای عذاب بودند همهٔ اینها ملائکهٔ عذاب

---

[1] . سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۰۱:
«خداوند است فقط که همیشه جان‌ها را در هنگام مرگ می‌گیرد.»

[2] . سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۱:
«بگو ای پیغمبر! می‌میراند شما را و به‌نحو تامّ، نفْس‌های شما را می‌گیرد ملک مرگی که بر شما گماشته شده است»

[3] . سوره نحل (۱۶) آیه ۳۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۲:
«کسانی که جان‌های خود را پاک و طیب نموده‌اند، چون فرشتگان رحمت بخواهند آنها را قبض روح کنند.»

بودند که درعین‌حال بشارت به حضرت اسحاق دادند. خب اینها که برای امحا آمدند آیا جدای از دستور حضرت عزرائیل بودند یا در تحت فرمان حضرت عزرائیل این عمل انجام می‌شود؟ نه، فرق نمی‌کند. این در تحت فرمان اوست. نه‌اینکه در تحت فرمان او به‌عنوان دستور دادن که شما آنجا برو. اینکه حضرت عزرائیل در این قالب و در این هیئت این را انجام می‌دهد کأنّ خود حضرت عزرائیل در این عمل ﴿وَأَمۡطَرۡنَا عَلَيۡهَا حِجَارَةٗ مِّن سِجِّيلٖ﴾[1] دخالت و شرکت دارد. نه‌اینکه فرض بکنید در اینجا بنشینند و یک هیئتی را بفرستند و بگویند شما به نمایندگی ما در کشورها برو و از طرف ما صحبت کن. خب این دیگر إعمال ندارد بلکه می‌فرستد. یک دستورالعمل به او می‌دهند و یک کاغذ می‌نویسند و می‌گویند که برو طبق این دستورالعمل در فلان‌جا صحبت کن و در آنجا حرف بزن یااینکه وکیلی که از طرف موکل می‌رود در دادگاه صحبت می‌کند بر طبق همان مفادی که بین موکل و وکیل تقریر شده است می‌رود انجام می‌دهد اما خود موکل که نمی‌آید در دادگاه و محکمه صحبت کند بلکه وکالت می‌دهد که برو انجام بده و البته وکیل بدون اذن و بدون اجازهٔ موکل نمی‌تواند صحبت کند و اگر هم صحبت کند مورد مؤاخذه است که برخلاف تقریر آمده صحبت کرده است. این مسئله به جای خود محفوظ است ولکن نسبت به این مسئله خود حضرت عزرائیل هم حضور دارد؛ یعنی در عین اینکه این ملائکه این را انجام می‌دهند، آن وجود خودشان و آن قدرت و توان خودشان را از حضرت عزرائیل دارند و آن حضرت عزرائیل هم از ناحیهٔ پروردگار دارد و این را خود حضرت عزرائیل ادراک می‌کند که این وجودی که الآن دارد، از خود ندارد. ما این را ادراک نمی‌کنیم؛ چون ما در حجاب هستیم این مسئله را ادراک نمی‌کنیم ولی او که به این معانی رسیده این حقیقت را ادراک می‌کند و هیمن‌طور ملائکه‌ای که دارند این را انجام می‌دهند آنها هم یک هم‌چنین مسئله‌ای را انجام می‌دهند و نظر استقلالی به فرماندهٔ خود ندارند و نظرشان نظر آلی و نظر طولی است. این مسئله که الآن حضرت عزرائیل در این رتبه قرار دارد این عبارت از همان حد وجود است و عبارت از همان ماهیت است یعنی آن قدرت و آن خصوصیات و صفاتی که در این وجود خدای متعال قرار داده و این قدرت و این هیمنه باعث می‌شود که او را از سایر ملائکه جدا کند و سایر ملائکه را به مسائل دیگر خداوند وا می‌دارد و این وجود را به سایر... آن حدود وجودی برای این شخص می‌شود.

بنابراین ماهیتی هم که در اینجا هست آن ماهیت دیگر یک امر عدمی نیست و همین‌طور ماهیت یک امر مادی نیست. ماهیت در آنجا عبارت از همان حد و مرتبه‌ای است که برای وجود در آنجا این مسئله قرار داده

---

[1] . سوره هود (۱۱) آیه ۸۲:
ترجمه: «چون فرمان (قهر) ما در رسید دیار آن قوم نابکار را ویران و زیر و زبر ساختیم و بر سر آنها مرتب سنگ گل (هلاکت کننده) فروریختیم.» (محقق)

شده و آن حد و مرتبهٔ وجودی دارای اشتداد و ضعف است یعنی همان میزانی که آن شیء متعین خارجی واجد آن مرتبه و حالت برای این است آن میزان عبارت از همان ماهیتش است. آن مقداری که در خود، توان می‌بیند حکایت از آن مسئله می‌کند.

دیده‌اید در مسابقات کشتی که می‌خواهند کشتی بگیرند فرض کنید که پنجاه کیلو را با پنجاه کیلو می‌گذارند. شصت کیلو را با شصت کیلو می‌گذارند هشتاد کیلو را با هشتاد کیلو می‌گذارند و با توجه به وزن هر شخصی یکی درمقابلش می‌گذارند. آن کسی که الآن کشتی‌گیر است و پنجاه کیلو وزنش است، او را نمی‌آورند درمقابل کسی که هشتاد کیلو است قرار بدهند. چرا؟ چون نمی‌تواند او را زمین بزند. او را باید کسی زمین بزند که هشتاد کیلو وزنش باشد. آن کسی که دارای وزن بالا هست مثل بعضی‌ها که وزن‌های بالای ۱۸۰ و دویست دارند این هشتاد کیلویی را که نمی‌آورند با یک هم‌چنین وزنی مسابقه بدهد، درمقابل او باید فردی باشد که بتواند قوام کند. ملائکه‌ای که در تحت فرمان حضرت عزرائیل هستند این خصوصیت را دارند ـ این را متوجه باشید! ـ که هرکدام از اینها این‌طور نیستند که هر یک ملک بتواند به سراغ هر کسی برود.

تناسب ملائکهٔ مرتبط با افراد براساس سعهٔ آنها

هرکدام از افرادی که در این دنیا هستند به میزان سعهٔ نفسانی و به میزان قدرت وجودی‌ای که دارند و به میزان آن حالاتی که دارند ـ چه حالاتی باشد که حالات مجرده باشد یا غیر مجرده ـ به متناسب با آنها یک ملکی که آن ملک بتواند از عهدهٔ این بربیاید می‌رود نه‌اینکه یک ملکی که در تحت نظر حضرت عزرائیل است و برای فلان پیغمبر می‌رود، همان برای [پیغمبر دیگر] می‌رود [بلکه] هرکدام از اینها از نقطه‌نظر انتزاع به آن میزانی که در تحت قوای آنها هست به همان میزان با افراد ارتباط دارند و این‌طور نیست که از نظر سعهٔ وجودی قدرت تمام ملائکه نسبت به کارهایی که انجام می‌دهند به یک نسق و به یک کیفیت باشد.

کیفیت قبض روح ائمه و اولیاء علیهم‌السلام

این سلسله مراتب که ما در انتظامات وجود مادی خود همین سلسله مراتب را درنظر داریم این سلسله مراتب در همین عوالم مافوق هم وجود دارد لذا داریم که در هنگام قبض روح نسبت به بعضی از عرفا و اینها هر ملکی نمی‌تواند در آنجا برود و در آنجا مطلب دیگر فرق می‌کند؛ در بعضی از روایات هم که داریم بعضی از افراد را خود خداوند به‌سمت خود می‌کشاند این اشاره به این مطلب است اینکه عزرائیل از پیغمبر اجازه

می‌گیرد[1] اما راجع به بقیه اجازه نمی‌گیرد در آن این نکته است که این اجازه اجازهٔ [تشریفاتی] نیست بلکه این نحوهٔ وجود رسول خدا یک نحوه‌ای است که خود آن نفس رسول خدا تا نسبت به این مسئله قیام و اقدام نکند این قضیه انجام نخواهد شد و همین‌طور این مسئله راجع به خود ائمه علیهم‌السّلام هم هست منتها خب از باب اینکه موقعیت رسول خدا متمایز نسبت به آنها باشد این مطلب راجع به او آمده است و همین‌طور راجع به اولیاء و عرفای الهی این‌طور نیست که جناب عزرائیل بدون اجازهٔ آنها نسبت به ارتحال بتواند آن مقدمات عادی را انجام بدهد. تمام اینها از روی اجازه و خواست این افراد تحقق خارجی پیدا می‌کند ولی نسبت به افرادی که در مرتبهٔ پایین از مراتب ایمان هستند ملائکه نسبت به آنها از این نقطه‌نظر متفاوت هستند.

تمایز بین افراد به‌واسطهٔ تفاوت در میزان سعه و قدرت نفس

این دو عالم همین‌طور گتره نیست که شما فقط خیال بکنید یک عزرائیلی گفتند و بعد هم حالا آن هر کاری دلش بخواهد انجام می‌دهد. تمام اینها روی حساب‌وکتاب است. برگشت مسئله به روح و نفس و میزان سعهٔ قدرت نفس است که باید از این تعلق خارج بشود و این میزان اشداد و ضعفی که در مراتب ملائکه و اشیاء خارجی هست همین است که ما از او تعبیر به اشداد در وجود و تشکیک در وجود می‌کنیم زیرا هرچه هست از اوصاف خارجیهٔ وجود از اوصاف، ملکات، بروزات و ظهورات همهٔ اینها نفسش از وجود است و اگر این وجود از نقطه‌نظر تعین خارجی در یک مرتبه باشد پس دیگر در اینجا تمایز بین افراد معنا ندارد. اگر از نقطه‌نظر تعین خارجی دارای مراتب مختلفی باشد پس در اینجا هر مرتبه‌ای برای خودش در مقایسه نسبت به مرتبهٔ بعد و نسبت به مرتبهٔ قبل دارای اختلاف و تمایز خواهد بود.

کیفیت نسبت اعلای وجود با مراتب پایین‌تر

آن‌وقت این قضیه که آیا نسبتِ مرتبهٔ اعلیٰ از وجود با مرتبهٔ عالی و نسبت عالی به مرتبهٔ دانی چه نسبتی است، این می‌شود نسبت ولائی و نسبت جذب و امحاء و فناء در آن نسبتِ بالا. وقتی که یک موجود پایین در تحقق خارجی در تحت علیت یک وجود عالی قرار می‌گیرد به این معناست که آن وجود عالی، فانی در این است. شما یک آتش را اگر تصور بکنید این آتش در همان مرتبه‌ای که قرار دارد آن مرتبه مراتب مختلفی است؛ یک مرتبه شما این آتش را آبی می‌بینید و رنگش را رنگ ازرق مشاهده می‌کنید. یک وقتی لونش لون اصفر است و بعد لونش لون احمر می‌شود و بعد این لون تغییر پیدا می‌کند تا به اسود می‌رسد. این مراتب مختلفی

[1] . الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۵۸ـ ۲۵۹؛ البدایة و النهایة، ج ۵، ص ۲۹۷.

که الآن در این آتش هست هرکدام از اینها از نقطه‌نظر شدت حرارت با مرتبهٔ دیگری فرق می‌کند. اگر این ناری که در اینجا هست به رنگ آبی و ازرق باشد دارای یک درجه از حرارت است. اگر زرد و اصفر باشد دارای درجهٔ دیگر است و اگر احمر باشد درجه‌اش فرق می‌کند و کم می‌شود تا وقتی که به درجهٔ دخانیت برسد و شما از یک متری دستتان را نگه می‌دارید و دستتان خیلی متألم نمی‌شود. تمام این سلسله مراتبی که الآن در این وضعیت وجود دارد این سلسله مراتب سلسله مراتب علیت است و هرکدام نسبت به مرتبهٔ پایین و مادون خود علت است. اگر آن رنگ آبی نباشد رنگ زرد هم نخواهد بود و اگر رنگ اصفر نباشد رنگ احمر نخواهد بود و اگر لون احمر نباشد لون اصفر نخواهد بود هرکدام از اینها نسبت به مرتبهٔ عالی خود نسبتشان نسبت معلولی است و نسبت معلولی نسبت فنا است یعنی استقلال ذاتی از خود ندارد و این استقلال ذاتی مرتبه‌اش در اینجا ممتنع است.

این وجودی که در اینجا دارد و بروزی که در اینجا دارد گرچه ظهور و بروزش ظهور و بروز حقیقی است شما وقتی که میزان‌الحراره را در آن مرتبهٔ آبی و ازرق قرار می‌دهید آن میزان‌الحراره سیصد درجه را نشان می‌دهد ولی وقتی که شما آن را در مرتبهٔ زرد قرار می‌دهید دویست درجه نشان می‌دهد و وقتی او را در مرتبهٔ بالاتر قرار می‌دهید که قرمز باشد این فرض کنید که ۱۵۰ درجه را نشان می‌دهد. درجه و میزان‌الحراره اعتباری نیست، خیال و توهم نیست، یک واقعیت خارجی است که آن واقعیت خارجی دارای مراتب مختلف است؛ تمام این مراتب از کجا آمد و منشئش کجاست؟! مبدائش کجاست؟! مبدأ مراتب مختلفهٔ در حرارت ناریه به همان وجود ازرق و آبی رنگ است. آن وجود ازرق است که موجب سلسلهٔ مراتب مختلفه شده که در آیهٔ شریفه همان آیهٔ نور ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾[1] تعبیر به این مسئله شده است. بنابراین آیا صحیح است که ما بگوییم: وجود نار اصفر نسبت به وجود نار ازرق وجود معلولی و وجود فانی است؟! وجود فانی از نقطه‌نظر معلولی مشخص است که او علت برای این است و تا این وجود ازرق نباشد وجود اصفر در اینجا معنا ندارد.

---

[1] . سوره نور (۲۴) آیه ۳۵:
﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشۡكَوٰةٖ فِيهَا مِصۡبَاحٌۖ ٱلۡمِصۡبَاحُ فِي زُجَاجَةٍۖ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوۡكَبٞ دُرِّيّٞ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٖ مُّبَٰرَكَةٖ زَيۡتُونَةٖ لَّا شَرۡقِيَّةٖ وَلَا غَرۡبِيَّةٖ﴾. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۵:
«خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. مَثَل نور او مانند چراغ‌دان درونی دیوار بدون منفذ می‌باشد که در آن چراغ بوده باشد. آن چراغ در داخل شیشه و حبابی است (که بر روی آن گذارده شده است) و آن حباب آبگینه‌ای گویا هم‌چون ستاره‌ای درخشان است. آن چراغ برافروخته می‌شود از مادّه زیتونیِ درخت برکت داده شده زیتون، که نه نسبت با مشرق دارد و نه با مغرب. (بلکه در میان بیابان در زیر آسمان در حال اعتدال از خورشید و هوا و زمین بهره می‌گیرد.)»

منظور از وجود فانی

اما چرا گفته می‌شود: وجود فانی؟! وجود فانی به معنای عدم استقلالی است. وجود خارجی دارد، منظور از فنا محو و نابودی نیست بلکه منظور عدم استقلالیت در وجود است. وجود مستقل نیست گرچه او را می‌بینید و دست می‌زنید و دستتان هم می‌سوزد ولی باز این فانی است. فانی به این منوال که اگر عقلتان را به‌کار بیندازید دارید می‌گویید که آن وجود ازرق الآن دارد دست را ازبین می‌برد منتها به‌واسطهٔ وجود اصفر [این کار را انجام می‌دهد]. نمی‌گویید که وجود اصفر این انگشت و انمله را الآن متألم و متأذی کرد بلکه آن وجود ازرق دارد انگشت را در میزان الحرارهٔ دویست درجه‌ای ازبین می‌برد نه این [اصفر] و همین‌طور اگر دستتان را در آن مرتبه نگه دارید، باز آن حرارت ۱۵۰ درجه و آن وجود ازرق ناریه الآن دارد در این رتبه ازبین می‌برد و دلیلش این است که وقتی پیچ آن وجود را ببندید و خاموش کنید دیگر دراین‌صورت وجود احمری نیست که دست شما را بسوزاند، هیچ چیز در اینجا نیست. حرارت صفر می‌شود و دیگر حرارت در اینجا معنا ندارد.

پس این وجود ازرق در تمام مراتب وجود، حضور دارد و با آن ظهور خارجی در همان مرتبه حضور دارد. خود آن وجود ازرق در اینجا این‌طور نیست که بگوید: من سیصد درجه یا هفتصد درجه حرارت دارم و بعد حرارت بالایی که سیصد درجه و چهارصد درجه است ارتباط به من ندارد، این را نمی‌گوید. می‌گوید که من هفتصد درجه حرارت دارم و آن چهارصد درجه هم من هستم. آن ۱۵۰ درجه هم من هستم. آن هفتاد درجه هم من هستم و آن سی درجه هم من هستم همه من هستم.

وقتی که یک آتش در اینجا هست اگر دستتان را در اینجا بگیرید گرم می‌شوید ولی نمی‌سوزید این گرما از کجا است؟ این برای وجود همان ازرق و همین هفتصد درجه است منتها این وجود هفتصد درجه در مرتبه، این وجود هفتصد درجه است ولی همین وجود هفتصد درجه می‌گوید که آن سی درجه هم من هستم. چشمت را باز کن من را ضعیف‌تر می‌بینی، جدای از من نیست. همان من در این مرتبهٔ نازله حضور دارم به‌نحوی‌که نمی‌شود آن مرتبهٔ نازله را مجزا و جدای از من دید. پس مرتبهٔ نازله از نظر وجودی، فانی در مرتبهٔ آن وجود ازرق است که بالاتر است.

آن‌وقت در اینجا نسبت به این مسئله این نکته را هم فراموش نکنیم که در این قضیه چند حرارت وجود دارد. یک حرارت، و آن فقط حرارت هفتصد درجه است. هرچه آن حرارت هفتصد درجه به بالا می‌آید مدام از میزان او کم می‌شود کم می‌شود تا به اینجا می‌رسد منتها آن در وجود برعکس است و پایین می‌آید حالا در اینجا عکس است. این مدام بالا می‌آید و مدام کم می‌شود و کم می‌شود تا به یک نقطه‌ای می‌رسد که یک درجه می‌شود اصلاً حرارتش یک درجه است. اگر شما میزان الحراره را در یک نقطه و جایی قرار بدهید

که هوا صفر باشد یعنی فضا و دمای بیرون صفر باشد و شما در اینجا یک مشعلی روشن کنید [و بعد خاموش کنید] این مشعل اولش هفتصد درجه است ولی مدام [پایین] می‌آید و ششصد درجه می‌شود. بعد پانصد درجه و چهارصد درجه و [همین‌طور پایین می‌آید] تا به یک نقطه‌ای می‌رسد می‌بینید یک درجه شد و بعد صفر می‌شود یعنی میزان الحرارة با هوای خارج مصادف می‌شود. تمام این مراتب از هفتصد درجه تا یک درجه، هفتصد مرتبهٔ وجودی در اینجا قرار دارد! البته خیلی بیشتر از اینها هست منتها ما هر مرتبهٔ آن را یکی می‌گیریم. هفتصد مرتبهٔ وجودی الآن در اینجا قرار دارد که هرکدام از آن هفتصد مرتبهٔ وجودی نسبت به مرتبهٔ دیگر فانی هستند. فانی یعنی از خودش استقلال ندارد. بروز و ظهور دارد ولی استقلال ندارد. خود را نشان می‌دهد ولی در عرض آن مرتبهٔ بالا نیست. داخل آن هست. داخل آن یعنی همان است منتها در داخل شکم آن هست. حرارت سی درجه در شکم حرارت ۳۱ درجه هست. حرارت ۳۱ درجه در شکم حرارت ۳۲ درجه هست. این حرارت ۳۱ آمد به سی ظاهر شد و سی آمد به ۲۹ ظاهر شد و ۲۹ آمد به ۲۸ ظاهر شد تا به یک درجه رسید. پس هرکدام از اینها در بطن آن مرتبهٔ بالاتر قرار دارد درحالی‌که همهٔ اینها یک وجود و یک حرارت است.

اشکال و ایراد بین مرحوم کمپانی و مرحوم آسید احمد کربلائی در اینجا بود که تصور مرحوم کمپانی این بود که وقتی یک مرتبهٔ وجود تحقق خارجی پیدا می‌کند ارتباطش با مرتبهٔ بالا قطع می‌شود. آنها هم قائل هستند به اینکه افاضه از آنجا می‌آید بلکه ارتباط ذاتی‌اش قطع می‌شود به این معنا که دیگر آن وجود و آن حیثیت فنا و معلولیت که لازمه‌اش عدم استقلال خارجی است، آن حیثیت فنا و معلولیت را در آن بروز و ظهور خارجی ندارد. بله، آن عنایتی که به او می‌شود آن عنایت می‌آید و در یک مرتبه می‌ایستد و آن لباس را به تن می‌کند و دیگر آن لباس را درنمی‌آورد و به تن دیگری نمی‌کند. یعنی وقتی که در یک مرتبه‌ای از وجود قرار گرفت و آن وجود آمد و در این مرتبه یک شکل و ظهور خارجی ایجاد کرد، دیگر نمی‌توانیم بگوییم که آن مرتبهٔ علیا نسبت به مرتبهٔ سفلیٰ حضور عینی و خارجی دارد. بله، می‌توانیم بگوییم که آن در همان مرتبهٔ علیائیت خودش هست ـ کلام مرحوم کمپانی به این کیفیت است ـ ولی بر مرتبهٔ سفلیٰ افاضه می‌کند و او را زنده نگه می‌دارد و نمی‌گذارد بمیرد. به همین مقدار اضافهٔ بر این است.

مرحوم کمپانی ـ رضوان الله علیه ـ انکار نمی‌کنند که تمام وجوداتِ مادون همه از نقطه‌نظر وجودی به وجود مافوق مرتبط هستند. آنها همه از حکماء و فلاسفهٔ موحد و الهی هستند. چطور ممکن هست آنها واسطهٔ بین مبدأ فیض و ظهورات و تعینات فیض مقدس را انکار بکنند؟! این مسئله این‌طور نیست. نه، آنها این را می‌گویند که آن فیض در عین اینکه جریان دارد ولی آن فیض می‌آید و یک تشکل خارجی می‌سازد که نمی‌توانیم بگوییم که آن تشکل خارجی همان تشکل عالی است. نه! یک تشکل خارجی است که از آنجا تغذیه می‌شود. این‌طور مثال بزنیم شما درمقابل یک آینه بایستید؛ این عکس شما الآن در آینه می‌افتد بعد یک آینه

درقبال این آینه قرار بدهید عکس آن آینه در آن آینه می‌افتد. یک آینه هم در این کنار قرار بدهید چندتا عکس در اینجا هست. هر شخصی که بیاید و به یکی از این آینه‌ها نگاه کند یک عکس مجزا می‌بیند. فرض کنید یک پرده‌ای اینجا افتاده است این شخص می‌آید این آینه را می‌بیند و هیچ اطلاعی از مرائی متعدده ندارد. یک عکس در اینجا می‌بیند خب این عکس، ظهور آن مرآت دیگر است ولی این ظهور یک ظهور مجزای خارجی است یعنی در اینجا سه عکس مجزا می‌بینیم؛ یک عکس این مرآت و یک عکس آن مرآت و یکی هم فرض کنید خود همان عین خارجی که الآن درمقابل مرآت ایستاده است. مسلّماً این شخصی که الآن درمقابل [مرآت] ایستاده است این شخص عکس نیست بلکه صورتی از این به‌واسطهٔ انعکاس نور، ـ نور یعنی امر خارج از وجود ـ امری که خارج از وجود این شخص است آمد و صورت این را در آینه منعکس کرد. همان انعکاس صورت این در خارج به یک نحوهٔ دیگری نور آمد و یک امر ثالثی را ایجاد کرد. یک هم‌چنین ارتباطی که سه چیز مجزا در اینجا هست.

کیفیت نظر مرحوم کمپانی نسبت به عوالم

مرحوم کمپانی نظرشان نسبت به عوالم به این نحو است؛ می‌گویند: آنچه که مبدأ برای فیض است همان وجود احدیت است که در آن مقام احدیت لا اسم و لا رَسم و لا حَد و آن وجود، وجود اطلاقی است. در آن مرتبه که اصل همهٔ اشیاء است، در آنجا حد و ماهیتی هم وجود ندارد. اصلاً هیچ چیزی در آنجا وجود ندارد؛ نه لون، نه کیف، نه مقولات و نه جوهر [هیچ‌کدام وجود ندارند]. البته جوهر مربوط به وجود نیست و مربوط به ماهیت است. هیچ چیزی در آنجا وجود ندارد الحقُ ماهیتهُ إنیّته. در رأس مخروط، آن وجود بحت و بسیط قرار دارد اما آن وجود بحت و بسیط می‌آید و از وجود خودش افاضه می‌کند و یک مرتبه از وجود را خلق می‌کند. اسم آن مرتبه را مجردات می‌گذاریم. خود مجردات هم دارای مراتب مختلف هستند. آن مرتبه از وجودی که خلق شد الآن ماهیت دارد درحالی‌که در آن وجودِ بالا ماهیت نبود پس یک فاصله افتاد. یک فاصلهٔ ده‌سانتی بین رأس مخروط که وجود بحت و بسیط و مقام احدیت و هوهویت است ـ مقام احدیت با هوهویت یکی است و فرق ندارد اشتباه نکنید! ـ که به همان مقام هوهویت مقام عماء و لا شیئی و لابشرطی می‌گویند، نه بشرط‌لایی، آن مقام همان هوهویت که احدیت است می‌آید و یک صورت خارجی از خود خلق می‌کند. آن صورت خارجی مرتبهٔ وجود و ذا ماهیةٍ می‌شود. وقتی که ذا ماهیةٍ شد چطور می‌گویید که وجودی که در آن وجود، ماهیت نیست دارای ماهیت می‌شود؟! پس باید بگوییم که وجود پروردگار دارای ماهیت می‌شود.

عدم منافات ماهیت با وجود

اگر مرحوم کمپانی مسئلهٔ ماهیت را خوب ادراک می‌کردند ...، حالا ما به حرف ایشان جسارت می‌کنیم ولی بالأخره در مسائل علمی این حرف‌ها نیست مرحوم کمپانی کجا و ما کجا؟! یعنی اصلاً جای صحبت نیست ولکن علیٰ‌کلّ‌حال دیگر مطالبی که به‌نظر می‌رسد، گفته می‌شود؛ اگر ایشان این مسئلهٔ ماهیت را به این کیفیتی که در این چند جلسه ما مطرح کردیم ادراک می‌کردند دیگر در اینجا اشکال نداشتند. چون ماهیت منافات با وجود ندارد و ماهیت خودش وجود است. وقتی که ماهیت وجود شد بنابراین آن وجود آمده و به شکل درمی‌آید. خب به شکل دربیاید! اصلاً ما می‌گوییم که به شکل مادی دربیاید چرا بگوییم که [به شکل] مجرد [دربیاید]؟ مجرد که تازه خیلی به خدا نزدیک است و مجردات به آن وجود بحت و بسیط و مجرد خیلی نزدیک هستند. اصلاً ما می‌گوییم که به وجود مادی [درمی‌آید] همین وجودی مادی که ماده و صورت است آیا این ماهیت جدای از وجود است یا نه؟ اگر جدای از وجود باشد یعنی یک امر انضمامی از خارج آمده ضمیمهٔ وجود شده است و این وجود مادی را تشکیل داده است. خب در آنجا ماهیت بود ولکن وقتی که این ماهیت همان نفس الوجود است بنابراین خود نفس الوجود در اینجا در مقام ظهور به شکل درآمده است نه‌اینکه آن وجود در خود ذاتیت خودش در ذات باری دارای شکل است. نه نه نه!

دارای شکل نبودن وجود در ذات باری، فی‌حدّنفسه

وجود در ذات باری فی‌حدّنفسه و فی‌حدّذاته دارای شکل نیست ولی آن وجود باری که به شکل درمی‌آید آیا آن وجود باری همراه با این شکل هست یا نیست؟ مثل نار که اگر بگویید: نیست. این شرکٌ و کفرٌ و چیزهای دیگر می‌شود که وجود استقلالی دارند. اگر آن وجود باری که همان ذات باری است و همان وجود لا حد و لا رسم هم باید در مرتبهٔ پایین باشد پس تشکیک در وجود در اینجا با عدم تشکیک یکسان خواهد بود. چه فرق می‌کند که مرتبهٔ تشکیکی به‌واسطهٔ مقام ابراز و اظهار تحقق پیدا بکند یا نکند؟! اگر خدا از اول مقام احدیت را داشت و به مقام واحدیت متغیر نمی‌شد آیا در آنجا تشکیک بود؟! آیا در آنجا ماهیت بود؟! آیا در آنجا «**کان الله و لم یکن معه شیء**»[1] بود؟! آیا در آنجا اصلاً رنگ بود؟! آیا لون بود؟! هیچ چیز و مسئله‌ای نبود. خدا که رنگ ندارد و رنگ خدا که قرمز، سبز، سفید و آبی نیست مثل آبی و قرمز از [رنگ این تیم‌های] فوتبال می‌گویند. خدا که آنجا طرفدار این تیم‌های ایرلند و اینها که نیست بیاید لباس رنگی بپوشد!! آنجا اصلاً رنگی وجود ندارد. ـ این مملکت را با چه چیزهایی سرگرم کرده‌اند!! ـ خدا که در آنجا رنگ و طعم

---

[1] . فتوحات مکّیّه، ج ۲، ص ٥٦؛ التوحید، شیخ صدوق، ص ٦٧؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۳۵.

ندارد. در ذات باری که طعم نیست، تلخی نیست، شوری نیست، شیرینی نیست، ترشی نیست، حموضت نیست، حلاوت نیست، مرارت نیست، اسودیت نیست، ابیضیت نیست، کم نیست، مقدار نیست و کیف نیست هیچ چیزی در آن ذات باری نیست.

حالا در اینجا [اینها] هست؛ الآن در اینجا این اسود است، این احمر می‌شود، این ابیض می‌شود. حالا آنچه که در اینجا هست آیا این مستقل از اوست؟ یا [باید] بله [بگویید] یا نه [بگویید]. اگر بگویید که مستقل از اوست پس این انقطاع فیض است پس این وجود درقبال وجود باری در اینجا تحقق پیدا کرده است و هو کفرٌ. اگر مستقل از او نیست این عدم استقلال به چه واسطه است؟ می‌گویند که فیض پروردگار [است]. ما معنای فیض را نمی‌فهمیم چیست؟ [می‌گویند که] آقا فیض خدا، ارادهٔ خدا، عنایت خدا و قدرت خدا است. اینها همه درست است ولی آن رشته و حبل و واسطهٔ ظهور و بروز این، آن حبل چیست؟ اسمش را چه می‌گذارند؟ هان!

اینها که ضد فلسفه هستند اینجا فرار می‌کنند! همین‌جا دم پل خر بگیری[1] است! پل خر بگیری همین‌جا است! [می‌گویند که] آقا عنایت است. می‌گوییم که بله، عنایت است ولی این عنایت چیست؟ وجود حق متعال که ماهیت ندارد و حقّ متعال ماهیتهُ إنّیتهُ. آن حبل و واسطه‌ای که در اینجا هست، آن عنایت، قدرت، اراده، لطف و آن فیض به قول شما، هرچه دلتان می‌خواهد اسم بگذارید آنچه که الآن در اینجا هست آن وجود پروردگار ـ مگر ما غیر از وجود چیز دیگری در خدا داشتیم؟! نداشتیم! ـ وجودش وجود بحت است، مگر غیر از این وجود بحت و بسیط چیز دیگری هست که این شیء خارجی را ایجاد و درست کند؟!

بنابراین این وجود، معلول برای این می‌شود. پس این تشکیک در این مرتبهٔ خارج از وجود ـ حالا مجردات بماند آن که اصلاً هیچ ـ الآن خود نفس حضور خارجی و عینی حضرت حق در این کتاب هست که الآن این را که دارم می‌بینم دارای وزن است. اگر آن حضور حضرت حق نبود این اصلاً وزن نداشت! هیچ چیزی نبود و محو می‌شد و شما دیگر الآن در اینجا هیچ چیز نمی‌دیدید. آن وجود حضرت حق است که الآن این در اینجا هست والاّ اگر این را بیندازم [بدون آن چیزی نیست] ـ بیندازیم خیلی مایه می‌برد! قیمتش چند

---

[1] . امثال و حکم، دهخدا، ج۱، ص ۵۱۱.

پل خر بگیری یعنی جایی که هیچ راه فراری ندارد. در قدیم هرگاه حاکم شهری با بهانه‌گیری قصد سوءاستفاده و نان رساندن به مأمورانش را داشت، حکم به مال بگیری می‌داد که بهترین محل آن جلوی پل دروازه شهر یعنی تنها راه ورود و خروج بود. مأموران حاکم جلوی این پل می‌ایستادند و هر کاروانی را که قصد داخل یا خارج شدن داشت متوقف می‌کردند و اموال مردم را که معمولاً بارخر بود، می‌گرفتند و آنها را رها می‌کردند. این بود که مردم به آن پل می‌گفتند: پل خر بگیر و آدم‌های بدحساب را به آنجا حواله می‌دادند. (محقق)

تومان است؟! ـ همین وجود حضرت حق در اینجا به این است که ما می‌بینیم. اگر این وجود حضرت حق نبود من جناب سید بزرگوار آقای ... ـ أعلی الله مقامه ـ را نمی‌دیدم! یک‌دفعه تا نگاه می‌کردم می‌دیدم اِ اینکه دیوار است! کجاست؟! چه شد؟! آن وجود خودش را جمع کرد تا آن وجود خودش را جمع می‌کند یک‌دفعه شما هیچ ظهوری نمی‌بینید!

تلمیذ: ما باید کثرات را موهوم بدانیم؟

استاد: موهوم نمی‌دانیم جان من!

تلمیذ: آقای کمپانی حرفشان سر همین بود که اشکال پیش آمده است...

استاد: گفت:

نشانی داده‌اندت از خرابات *** که: «التوحید إسقاط الإضافات»[1]

تفاوت معنایی موهوم و معدوم و غیر مستقل

معنای موهوم بودن با معنای حکم به استقلال نداشتن دوتا است. اینکه من مدام دارم در این جلسات روی آن تأکید می‌کند برای همین قضیه است. می‌گوید که وقتی شما موهوم را به معنای معدوم می‌گیرید، این غلط است! موهوم به معنای معدوم نیست. شما نمی‌توانید کثرات را معدوم بگویید. همین‌که می‌گویید که ما کثرات را می‌بینیم الآن در اینجا عدم را نفی کردید والاّ مگر عدم یخبرٌ عنه است؟! مفهوم عدم با مفهوم عدم دیگر هیچ تفاوتی ندارد. عدمُ الکِتاب با عدمُ السجّاد و السراج هیچ تفاوتی ندارد و فرق نمی‌کند. معنای موهوم گرفتن این است که عکس را در ماه ببینند! این را موهوم می‌گویند؛ یعنی چیزی که وجود ندارد به او وجود بدهید، این موهوم می‌شود.

مثلاً این تابلویی که الآن در اینجا هست شما بیایید این تابلو را خط‌خطی بکنید، ـ برای انسان اتفاق می‌افتد و برای بچه‌ها هم این‌طور چیزها خیلی پیش می‌آید ـ بعد بگویید که بیایید به این تابلو نگاه کنید. وقتی که به این تابلو نگاه می‌کنیم می‌گویید که عکس یک انسان در این می‌بینید؟ مدام فکر می‌کنید فکر می‌کنید [می‌گویید که] آهان فهمیدم! اینجا چشمش هست، اینجا دماغش هست، اینجا لب‌هایش هست و اینجا گوشش هست یعنی واقعاً می‌بینید هان! به یک شخص دیگری می‌گویید که شما بیایید نگاه کنید. می‌گوید که آقا من که نمی‌بینم! می‌گویید که شما یک عکس خر اینجا پیدا کنید. تا نگاه می‌کند می‌گوید که بله اینجا هست! گوش و دمش اینجا هست و اصلاً دارد عرعر هم می‌کند تو نمی‌شنوی! به یکی دیگر می‌گویند که آقا بیا ببین شتر اینجا هست؟ نگاه می‌کند می‌گوید که بله، گردن به این درازی و پاهای به این بلندی دارد و اینجا لبش هم دارد

[1] . گلشن راز، ص ۸۵؛ گلشن اسرار، ج ۱، ص ۱۱۹.

می‌جنبد!

تمام اینها موهوم است. موهوم یعنی اثبات یک حقیقت وجودیه با محکوم به عدم بودن. این افرادی که عکس را در ماه دیدند ...، قبلاً خدمتتان گفتم که آدم هفتادساله به بابای ما تلفن کرده است که آسید محمدحسین بیا در ماه عکس تماشا کن! عکس چه تماشا کنم؟! ای ددم وای! آن‌وقت ما باید به‌دنبال این مردم برویم؟! شما ببین مصیبت کجا است که به ما می‌گویند که باید بیایی به‌دنبال این آدمی بروی که دارد در ماه عکس می‌بینید! ای ددم آن‌وقت سرمان را به دیوار بزنیم؟! به درخت بزنیم؟! به کجا باید این سر را بزنیم؟! باید به یک جای خوب بزنیم! همین‌طوری رها نمی‌کنند، می‌گویند که بیا به‌دنبال این مردمی برو که این مردم دارند عکس در ماه می‌بینند! راجع به این قضیه فکر کرده‌اید؟! لذا می‌گویند که زیر کرسی بنشینید و از جایتان تکان نخورید! آن موقع اینها می‌فهمیدند که اوضاع چه خبر است! [به ما می‌گویند که] بیایید به‌دنبال مردمی بروید که این مردم الآن راهشان این است، شما هم باید این‌طرف بیایید. بابا این آدمی است که دارد در ماه عکس می‌بیند! ببیند، باید به‌دنبال این بروی؟! این مردم آمدند علی علیه‌السّلام را برداشتند و به‌جایش ابوبکر را گذاشتند! همیشه همین‌طور بوده است.

عدم تفاوت بشر امروزی با زمان رسول الله از نظر توغل در توهمات

ما الآن در راه که می‌آمدیم به این آقای ... گفتم که هیچ تفاوت نکرده و هیچ عوض نشده است! همان توهمات و تخیلات همین الآن هست و هیچ فرقی نمی‌کند. یعنی والله قسم می‌خورم بشر امروز با بشر زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از نقطه‌نظر توهمات یکی است و هیچ فرق نکرده است!

در چند جلسهٔ قبل گفتم که آن کسی که در خیابان عریان مادرزاد ـ بروید [عکس‌ها] را ببینید! ـ دارد راه می‌رود و زنبیل به دست گرفته است و در خیابان عین خر می‌رود این با ۱۴۰۰ سال پیش فرق کرده است؟! والله آنها بهتر بودند و یک غیرت و حساب‌وکتابی داشتند! این چطور شده است؟! آن‌وقت می‌گویند که بلند شو بیا از فکر این زن که با این وضعیت زنبیل به دست گرفته است و دارد در سوپر مارکتی عدس و نخود و لوبیا در زنبیلش می‌ریزد تبعیت کن! می‌گویند که بیا از افکار این، حکمی که این می‌کند، از مطالبش و از قوانینی که می‌گوید تبعیت کن و تو باید از سلیقهٔ او تبعیت کنی! توی آدمی که رفتی پنجاه سال درس خوانده‌ای تو نمی‌فهمی این آدمی که عین الاغ آمده است، می‌فهمد! این‌طور است. اینهایی که دارند قانون وضع می‌کنند همین‌ها هستند! یعنی این آدم قرن ۱۴۰۰ سال که عین خر آمده است و دارد در سوپر جلوی مردم نخود و لوبیا در زنبیلش می‌ریزد می‌گویند که از این تبعیت کن! همیشه همین بوده است.

موهوم به معنای معدوم نه، بلکه موهوم به معنای عدم استقلالی. تمام این مطالب را به شما عرض کردم.

این معنای ماهیتی را که خدمتتان گفتم این معنا را بروید هضم بکنید و راجع به این مسئله فکر بکنید دیگر می‌فهمید ایراد مرحوم آقا شیخ محمد حسین کجا بوده است.

عدم منافات تشکیک در وجود با توحید و تشخص در وجود

اصلاً مسئلهٔ تشکیک هیچ منافاتی با توحید و تشخص در وجود ندارد و مسئلهٔ تشکیک در وجود هیچ منافاتی با ظهور و بروز مراتب تشکیک در عین حفظ وحدت در تمام مراتب تشکیک ندارد. مرحوم آقا سید احمد این را می‌گفت. می‌گفت که بندهٔ خدا که داری برای من نامه می‌نویسی تو این قلمی که داری [با آن] می‌نویسی، او دارد می‌نویسد! حواست کجا هست؟! اینکه الآن دارد نامهٔ من را می‌خواند او دارد می‌خواند تو حواست کجا هست؟! کمی با خودت فکر کن باباجان! اگر انسان فکر کند به مطلب می‌رسد. اینکه الآن دارم این نامه را می‌خوانم می‌شود نفهمم یا نمی‌شود؟ می‌شود! شاید هم نفهمم! آقامیرزا حبیب‌الله رشتی می‌گفت که عجب ماست خوبی است. دستش را در ماست می‌زد آن‌وقت این انگشت [دست دیگرش] را می‌خورد و می‌گفت: به‌به چقدر شیرین است! آدم می‌تواند و به یک جایی می‌رسد که با ذغال بالای کوچه‌اش می‌نوشت و خط می‌زد که وقتی می‌رود حرم برمی‌گردد یادش نرود. بعد می‌گفت که من با ذغال این را نوشتم یا دیگری نوشته است؟ می‌شود نفهمد.

حالا چرا راه دور برویم و به این و آن بند کنیم؟! به خودمان بند کنیم! خود بنده یک شب تا صبح راجع به یک کلمه فکر کردم که این کلمه چیست؟! به شما گفتم که لَکنهٔ خواندم، لَکَنه خواندم، لَکَنهِ خواندم نه لَکِنها! لِکنه خواندم و همه چیز خواندم غیر از 'لکنَّهٔ! همهٔ صور مختلفهٔ لغویه و مخترعه همه را خواندیم! صبح بلند شدیم خدایا این چه بود؟ 'لکنهٔ بود اِ! نه، تازه خودم نفهمیدم رفتم به یکی دیگر گفتم، او گفت که 'لکنهٔ است دیگر! ای ددم وای! من حالا می‌فهمم آسید احمد چه گفت! آدم می‌تواند بفهمد یا نمی‌تواند بفهمد؟ می‌تواند بفهمد. پس این فهمی که الآن دارد این فهم دست خودش است یا از یک جای دیگر است؟! قس علیه فعلل و تفعلل، شما قدرت و ادارک و وجود و همه را در این مسئله ببینید. یک قدرت در تمام عالم ساری و جاری است منتها آن یک قدرت بروزات و ظهورات مختلف دارد این حرف همان حرف آسید احمد کربلایی می‌شود. آن‌وقت این بنده خدا این‌قدر تلاش کرد اما در سر این آشیخ محمدحسین ـ خدا رحمت کند ـ نرفت که نرفت و بعد هم با جنگ و دعوا مسئله را خاتمه دادند.

گوشِ خر بفروش و دیگر گوشْ خر *** کاین سخن را درنیابد گوشِ خر[1]

---

[1]. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۲۸.

این‌هم از چیزهایی بود که بیچاره را بارش کرد و بعد هم آخر گفت که دیگر زیادی هم باعث تصدی اوقات آن بزرگوار است! اگر قرار باشد که چشم ما از غیب کور شده باشد خدا کورترش بگرداند![1] اگر مرحوم آشیخ محمدحسین در مسئلهٔ علیت و خیلی مطالب دیگر در مسئلهٔ قوه و فعل و علیت تأمل بیشتری می‌کرد [این اشکالات حل می‌شد]. عرض کردم که فلسفه به تمام مسائل عرفان نظری می‌رسد و هیچ تفاوتی از این نقطه‌نظر ندارد الاّ اینکه آنها با شهود تحقق پیدا می‌کند و این با تعقل و مقدمات فلسفی و برهانی تحقق پیدا می‌کند. منتها بحث در این است که چطور این مطلب و حقیقت مسئله را ادراک بکنیم؟ یک وقتی ادراک ما از مسائل فلسفی تقلیدی نباشد. انسان به این کیفیت می‌تواند به آن مطالب برسد.

تشکیک وجود؛ همان ظهور و بروز مراتب مختلفهٔ وجود با حفظ آن اصل و مبدأ

پس مسئلهٔ تشکیک در وجود یک مسئلهٔ واقعی است که آن مسئله عبارت از همان ظهور و بروز مراتب مختلفهٔ وجود با حفظ آن اصل و مبدأ است.

تلمیذ: در همین قضیهٔ دیدن عکس در ماه حدوداً بیست سال پیش یک کتابی خواندم یا روزنامه بود که در بحرین نسبت به آقای خوئی خیلی مشهور است. اواخر عمر آقای خوئی بود که در بحرین خیلی شایع شده بود مانند همان که در ایران بود که عکس آقای خوئی را در ماه [دیدند]. در یک کتابی یادم هست که شایعه‌ای بین شیعیان بحرین شده بود. در هر کشوری این هست.

استاد: بله، ...

تلمیذ: مرحوم آقای قاضی گنجینهٔ دانشمندان را به ایران آورد.

استاد: یعنی به‌عنوان یک واقعیت بود؟

تلمیذ: بله، که من خودم باورم نشد [ولی وقتی نگاه کردم دیدم همین است] ...

استاد: پس او هم دید! علی الإسلام السّلام! کجاست که ما هم ببینیم؟! من کجا که من بگویم احوالات که

تلمیذ: بعد می‌گوید که من تفأل به آیهٔ قرآن زدم یک داستان خیلی مفصل برای خودش دارد!

استاد: یک روز با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که به قم آمده بودند داشتیم در این بازارچهٔ خان می‌رفتیم. سر بازارچه با این آشیخ محمد رازی برخورد کردیم و سلام و علیک کرد و گفت که آقا یک مطلبی

---

[1] . توحید علمی و عینی، ص ۱۵۶:

«بسمه تعالی

از تکرّر بیانات و اصرار آن بزرگوار بر براهین اثبات کثرت حقیقیّه، بحمداللّه بر این حقیر واضح و آشکار شد که آن شخص که کلام بر طریقهٔ ذوق المتألّهین تا حال می‌داشت، اشتباه کرده بود؛ و این براهین و لزوم شناعتی که فرموده بودید، در او اثر نمی‌گذارد. گویا خداوند متعال چشم او را از غیر خود کور کرده بود؛ خداوند کورترش کند!»

شنیدم، ـ این قضیه آن زمان سابق، زمان شاه بود ـ شنیدم که آسید محمد شیرازی یا آسید مهدی شیرازی ـ مثل اینکه سردار سید حسن ایشان را کشتند. ـ اخیراً در سفری که به سوریه داشتند در این سفر سفیانی را در سوریه دیدند که خصوصیاتش این بود و با او صحبت کردند. إن‌شاءالله إن‌شاءالله امیدوار هستیم که فرج را می‌بینیم!! إن‌شاءالله خدا فرج را برساند! شروع به گریه کردند!

آقا به من رو کردند و فرمودند که این خبر ندارد چند سال دیگر می‌میرد و ایشان امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف را نخواهد دید و دلشان را به این چیزها خوش می‌کنند! حالا امام زمان بیاید برای چه کسی ظهور کند؟! برای تو که می‌روی عکس می‌بینی؟! می‌گوید که صد سال هم نمی‌خواهم ظهور کنم! خیال و قوای متخیله و متوهمه و واهمه این‌طور است. آن‌وقت اینها می‌آیند برای انسان مسئله می‌گویند و حکم شرعی صادر می‌کنند!

یکی از این آقایان از همین مراجع به مشهد آمده بود. به آقا می‌گفت که شما جفر دارید ببینید من چه موقع می‌میرم؟! آقا گفتند که من از این چیزها ندارم. حالا می‌خواهی برای چه بدانی؟! گفت که بنشینیم خلاصه حساب‌وکتاب بکنیم. گفتند که از الآن بکنید! آقایان مراجع می‌گوید که اگر بدانیم مشغول حساب می‌شویم! حتماً باید به کوه خضر بروی آنجا معتکف بشوی تا بمیری؟! آقا همین‌جا کار و زندگی‌ات را بکن، درست کار کن. ببینید فهمش به‌اندازهٔ گنجشک است! می‌گوید که اگر بدانیم مثلاً تا هفت سال بعد می‌میریم دیگر تا شش سال می‌تازانیم و هر کاری کردیم، کردیم. در یک سال آخر [که باقی مانده باشد] شروع می‌کنیم کمی پیچش را شل کردن تا آماده بشویم. عرفا می‌گویند که همیشه آماده باش تا هروقت بگویند که بسم الله بگویید که سمعاً و طاعتاً آمدیم.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد